



تاریخ

فراز

مسئله‌ی ماده و
مسئله‌ی این همانی و تغییر

اشاره

تاریخ پرفراز و نشیب فلسفه،
موضوعی دل‌انگیز است که به یکی از
اساسی‌ترین ویژگی‌های بشر، یعنی تفکر
فلسفی می‌پردازد. بسترهای شکل‌گیری
پرسش‌های فلسفی، چگونگی پاسخ‌هایی که به
این پرسش‌ها داده شده و تحول و تکامل سیر
اندیشه‌ی بشر در این موضوع، مطمح نظر
تاریخ‌نگاران فلسفه است.

مجموعه‌ی حاضر ترجمه‌ای است از یکی از آثار موجود
در تاریخ فلسفه که سعی در ارائه‌ی گزیده و بیان نسبتاً ساده‌ی
اندیشه‌های فلسفی دارد. قسمت نخست از این مجموعه به «مسئله‌ی
ماده» و «مسئله‌ی این همانی و تغییر» اختصاص دارد.

خاطر علاقه‌ی خاصشان به طبیعت یا به عبارت بهتر، کیهان‌شناسی در اصطلاح فلسفه، آن طوری که این اصطلاح در فلسفه به کار می‌رود. کیهان‌شناسی شاخه‌ای از مابعدالطبیعه است که به بررسی ماهیت جهان منظم یعنی کائنات می‌پردازد. فلاسفه‌ی ایونی خودشان را به شناخت ماهیت ماده‌ی کیهانی^۱ و آن خمیرمایه‌ای که سراسر جهان آفرینش از آن شکل گرفته است، مشغول می‌داشتند.

تالس

تاریخ، فعالیت‌های عقلانی قابل ملاحظه‌ای را به تالس نسبت می‌دهد. وی اولین میلتوسی است که کسوف خورشید را (در ۲۸ ماه مه سال ۵۸۵ ق. م) پیش‌بینی کرد، ارتفاع اهرام مصر را (توسط اندازه‌گیری سایه‌هایشان) اندازه گرفت و ابزاری برای محاسبه‌ی فاصله‌ی کشتی‌ها در دریا ساخت.

اطلاعات ما درخصوص اندیشه‌های فلاسفه‌ی باستانی میلتوس به حدی ناقص است که باید آن را با قدری حدس و گمان کامل کنیم تا بتوانیم به تبیین نظریاتشان بپردازیم. سهم اصلی تالس در فلسفه به خاطر قرار دادن یک جوهر واحد، یعنی آب، به عنوان ماده‌ی کیهانی است که جهان از آن تشکیل شده است. فهم این مطلب که چرا وی آب را به عنوان عنصر اساسی انتخاب کرده است، دشوار نیست: آب در همه‌ی اشکال سه‌گانه‌ی ماده، یعنی مایع، جامد و گاز وجود دارد. به علاوه، تالس با بصیرت ژرف خود به این نتیجه رسید که همه‌ی ماده‌ی عالم باید مشتمل بر جوهر واحدی باشد که همان جوهر، علی‌رغم چنین حالات گوناگونی از تکائف، همگون و یکسان باقی می‌ماند.

تالس با استفاده از این نظریه‌ها به تبیین موقعیت زمین در میان سیاره‌ها پرداخت و سرانجام نتیجه گرفت که زمین در فضا درست مانند توبی که در آب شناور باشد، معلق است. تالس و دیگر فیلسوفان به اصل «زنده‌انگاری ماده»^۲ باور داشتند. طبق این اصل، ماده دارای حیات و اساس است و زندگی و ماده از یکدیگر انفکاک‌ناپذیرند. میلتوسی‌ها حیات یا روح را به جوهر نسبت می‌دادند. بنابه عقیده‌ی تالس، خدا در هر چیزی و در همه‌ی صور و اشکال سه‌گانه‌ی تبلور ماده وجود دارد. از این رو، حتی تالس هم روح را به مغناطیس نسبت می‌داد، چرا که قدرت داشت، اشیای فلزی را جذب کند. هیچ‌یک از آثار تالس باقی نمانده‌اند.

آناکسیمندر

از آناکسیمندر آثار و نوشته‌هایی به جای مانده است که جزء کوچکی از کتابش "peri phuses" (در باره‌ی طبیعت). با وجود این از طریق آثار فیلسوفان بعدی است که آرای آناکسیمندر به شکل



معمولاً فلسفه را می‌توان در جهان غرب در یونان باستان خصوصاً «ایونیا»^۱ که شامل آتیکا (خصوصاً آتن)، ساموس^۲، میلتوس^۳، افه‌سوس^۴ و سلسله جزایری در طول دریای اژه از جنوب شرقی یونان تا ساحل غربی آسیای صغیر است، ردیابی کرد. سه تن، از اولین فیلسوفان محسوب می‌شوند: تالس^۵ (حدود سال‌های ۵۴۶ تا ۶۲۴ ق. م) آناکسیمندر^۶ (حدود سال‌های ۵۴۵ تا ۶۱۰ ق. م) و آناکسیمنس^۷ (در حدود سال‌های ۵۲۸ تا ۵۸۵ ق. م). از آن‌جا که آن‌ها در «میلتوس» (که احتمالاً پایتخت ایونیا در طی قرن ششم قبل از میلاد بوده است) می‌زیسته‌اند. این فیلسوفان و پیروانشان به عنوان پیروان مکتب میلتوسی شناخته شده‌اند.

فیلسوفان میلتوسی به فیزیک دانان ایونی هم معروف بودند؛ به

وسیعی شناخته شده است.

او می گفت: ماده نهایی کیهانی از «آپیرون»، یعنی شیء نامحدود یا ناکرانمند تشکیل شده است. عناصر اساسی ماده بالضروره نامحدودند؛ در غیر این صورت عناصر اساسی نمی توانستند خلقت های بی پایان و گوناگون و تطوراتی را که در طبیعت رخ می دهد، توجیه و تعلیل کنند. اگر فرایندهای طبیعی محدود بودند، در نهایت «استعدادهای خلاق»^{۱۱} آن ها تحلیل می رفت و به پایان می رسید. در نتیجه، شیء بیکران - خدا - باید نامحدود باشد، برخلاف اشکال محدود ماده ای که از آن شیء نامحدود ناشی می شود، شیء ناکرانمند که واقعیتی سرمدی^{۱۲} است و در آن سوی محدودیت های تجارب ماست، با ماده ای که تجربه می کنیم، متفاوت است؛ واقعیتی است که حقایق تجربه ای انسان از آن پدیده آمده است. شیء نامتناهی یا خدا، قابل درک و فهم نیست.

در این میان، آپیرون شامل همه ی عناصر جهان است و شیء نامتناهی، از گرما و سرما برای ایجاد صفات کیفی گوناگون در حوزه ی تجربه ای ما استفاده می کند. جوهر اصلی مایع است و به وسیله ی کنش و عملکرد این دو عامل مؤثر (گرما و سرما) به وجود می آید و از آن سه عنصر اولیه اشتقاق می یابند: خاک، هوا و آتش. بنابراین، آناکسیمندر براساس کیهان شناسی تالس، نظام فلسفی فیزیک دانان ایونی را تکمیل کرد.

همچنین، وی فرضیه ای درباره ی تکامل ارائه داد که به نحو چشمگیری به فرضیه ی داروینی نزدیک است؛ زیرا وی حیات ارگانیک (اندارموار) را به عملکرد مایعی نسبت می داد. زمانی که این مایع به اندازه ی کافی خشک شد، به صورت مخلوقاتی چون ماهی درمی آید؛ مخلوقاتی که طی فرایند سازگاری^{۱۳} خود برای زندگی روی خشکی، به شکل حیوانات تکامل می یابند. انواع انسانی هم نتیجه ی نهایی این فرایند تطابق و سازگاری بوده اند. در نهایت، آناکسیمندر نظریه ای در باب «تناسخ ارواح»^{۱۴} مطرح ساخت. مطابق این نظریه (که به نظر می رسد کاملاً شبیه نظریه و دیدگاه هندوهاست)، ماده ی جهانی خود را می آفریند. سپس متلاشی می شود و دوباره خود را در یک فرایند حیات دائمی که هرگز تحولاتش را پایان نیست، بازآفرینی می کند.

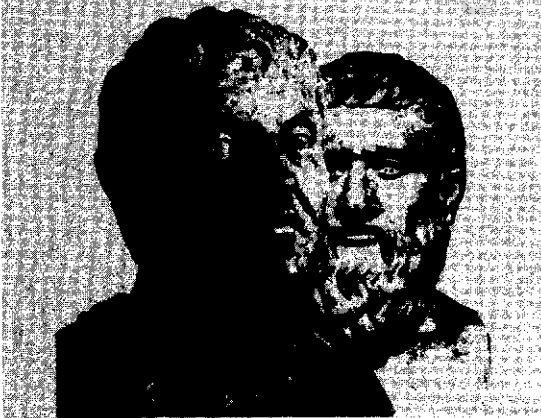
آناکسیمنس

سومین فیلسوف برجسته ی مکتب میلئوس که هم از تالس و هم از آناکسیمندر در خصوص مسئله ی ماهیت ماده ی کیهانی متمایز است. وی به جای آب که توسط تالس به عنوان ماده ی مواد مطرح شده بود، هوا را به عنوان جوهر اساسی برگزید؛ همچنان که شیء بی کران آناکسیمندر را نیز مردود اعلام کرد. وی منشأ کل جهان

را هوا می دانست. از آن جا که هوا سیال ترین همه ی عنصرهاست، همه جا حضور دارد و افزون بر این، برای رشد همه ی موجودات طبیعی و خود حیات ضروری است، تنها اصل رضایت بخش و مناسبی است که واقعیت را تبیین می کند. بنا بر عقیده ی آناکسیمنس، پدید آورنده (چنان که وی جوهر اصلی را هوا نامید) ویژگی های همه ی مواد را به وسیله ی تراکم و انبساط به دست می آورد. هنگامی که هوا متراکم می شود، به صورت خاک و صخره های شکل گرفته درمی آید و زمانی که منبسط می شود، به شکل آتش به نظر می آید. تراکم با سرما یکی پنداشته شده است و انبساط با گرما. در این چرخه ی همیشگی حیات، آهنگ و ریتمی دائمی وجود دارد که از طریق آن، همه ی عناصر جهان دائماً در توالی مستمری خلق می شوند و از بین می روند.

از این تلاش های آغازین ناکافی در میان متفکران میلئوسی، فلسفه در جهان غرب بنیان گذاری شده است. راه فلسفه که تازه آغازیده بود، ثابت کرد که برای پیشرفت علم بسیار ثمربخش است؛ زیرا این فیلسوفان اولیه بودند که قبل از هر چیز مجذوب معرفت علمی شدند. به عبارت دیگر، علاقه به شناخت جهان مادی علاقه ای است که کانون توجه دانشمندان جدید تاکنون هم هست. مدت زیادی بعد از دوره ی میلئوسی ها بود - خصوصاً طی دوران سقراط - که اندیشه ی انسان به سوی فلسفه ی زندگی عملی معطوف شد؛ فلسفه ی «عمل گرایی»^{۱۵} که شخص می توانست با آن عمل و زندگی کند.

معمولاً فلسفه را می توان در جهان غرب در یونان باستان خصوصاً «ایونیا»^۱ که شامل ائیکا (خصوصاً آتن)، ساموس^۲، میلئوس^۳، افه سوس^۴ و سلسله جزایری در طول دریای اژه از جنوب شرقی یونان تا ساحل غربی اسیای صغیر است، ردیابی کرد



در این میان، فیلسوفان میلتنوسی شروع به تحقیق در خصوص پاسخ نهایی به پرسش‌هایی کردند که درباره‌ی ماهیت واقعی جهان مطرح شده بودند. شماری از فلاسفه‌ی بزرگ که طی دوره‌ی پیش از سقراط، با گزنوفانس کلفنی و هراکلیتوس افه سوسی شروع می‌شد، پیرو مکتب میلتنوس (ملطیه) شدند. همه‌ی آن‌ها بر مسائل مابعدالطبیعه متمرکز شده بودند و سعی داشتند، از رازهای واقعیت نهایی پرده بردارند تا به تعلیل منشأ عالم طبیعی بپردازند و نشان دهند که چگونه حقایق پدیداری^{۱۵} که در تجربه‌ی انسانی تجلی یافته‌اند، از «واقعیت نهایی»^{۱۶} ناشی شده است.



فلاسفه‌ی ایونی، مسئله‌ای مابعدالطبیعی آفریدند که آن را به عنوان میراثی برای فلاسفه‌ی آینده باقی گذاشتند؛ یعنی مسئله‌ی شناخت این همانی واقعیت نهایی که فیلسوفان به عنوان واقعیت وجودی^{۱۹} به آن اشاره می‌کنند. در عمل معلوم شد، مسئله‌ای که طرح کردند دو بخش دارد: یکی پی بردن به ماهیت جوهر اساسی (ماده‌المواد) که جهان از آن تشکیل شده است و دوم تعیین این که آیا جهان واحد است یا متکثر. به این معنی که آیا ماده‌ی کیهانی نهایی، فقط یک جوهر اساسی است (به اصطلاح تخصصی، واحدانگاری مابعدالطبیعی) یا جواهر متکثره؟ (کثرت‌گرایی مابعدالطبیعی)

گزنوفانس، الهی دان^{۲۰} الثانی

تحقیق درباره‌ی ماهیت واقعیت نهایی به زودی دچار مشکلات دیگری شد؛ همچون مسائلی که توسط گزنوفانس کلفنی مطرح شده بودند. گزنوفانس در الیا در جنوب شرقی ایتالیا ساکن بود و مؤسس مکتب فلسفی الیائی محسوب می‌شود. او دو مسئله‌ی بنیادین و اساسی را مطرح ساخت: مسئله‌ی هستی و شدن [صیرورت]، و مسئله‌ی سکون و حرکت. مسئله‌ی هستی و شدن، به این پرسش بستگی دارد که آیا هر چیزی در جهان به طور تمام و کمال وجود داشته یا مستمراً در حال تکامل بوده است (و از این رو، هم اکنون نیز در حال هستی و بودن است). یا برعکس، هر چیزی تا این لحظه در وضعیت ناپایدار^{۲۱} هستی متکامل است (و بنابراین در حال تکامل^{۲۲} یا صیرورت است) و بی‌وقفه راه به سوی فعلیت یافتن^{۲۳} می‌برد. مسئله‌ی سکون و حرکت، به نحوی لاینحل به مسئله‌ی اول مرتبط است و حل مسئله‌ی سکون و حرکت ممکن است تبیین کند که چگونه نیروهای طبیعی می‌توانند، مؤثر واقع شوند. برای مثال، چگونه گل از بذر به شکوفه‌ی کامل، تکامل می‌یابد یا چگونه

می‌توان هر حادثه‌ی معینی را، تا علل نهایی آن ردیابی کرد.

گزنوفانس بر اساس باورش به خدا، پاسخ‌هایی برای این پرسش‌های مابعدالطبیعی تدوین کرد. وی به عنوان الهی دان الیائی، انسانگونه‌انگاری^{۲۴} عصر خود را محکوم کرد؛ ایده‌ای که خدایان (یا خدا) را واجد اوصاف انسانی می‌شمرد. وی به این مطلب توجه یافت که اتیوپی‌ها خدایانشان را مانند خودشان، هم سیاه و هم پهن بینی مجسم می‌کنند. در نتیجه، چنین می‌پنداشت که اگر گاوها یا شیرها دست‌هایی داشتند که نقاشی کنند، خدایانشان را در تصویرهای خیالی، شبیه خودشان شکل می‌دادند. طبق عقیده‌ی گزنوفانس، فقط یک خدا وجود دارد که کاملاً با انسان فانی، هم در شکل و هم در ذهن متفاوت است.

گرچه گزنوفانس از یگانه‌پرستی، یعنی عقیده به وجود یک خدا، دفاع کرده است، اما در اصل «وحدت وجودی»^{۲۵} بود. زیرا خدا را با همه‌ی آنچه وجود دارد، یکی دانسته است و عقیده دارد که در مجموع، کل واقعیت خداست. بنابراین برای گزنوفانس خدا و جهان یکی هستند و واقعیت همگونی‌ها، یکتا و ثابت است. وجود کلی، کسی است که داخل خودش آرخی‌ی (اصل اولیه و آغازین یا عنصر اولیه‌ی) همه‌ی اشیا را در بر دارد. اصل کیهانی، خدای جهانی است؛ یک ذهن کیهانی؛ یک «جهان-خدا»^{۲۶}. او وحدتی است شامل «همگونه»^{۲۷}ها. این پدیدآورنده‌ی الوهی همه‌ی اشیا، خودش ازلی، سرمدی و غیرقابل تغییر است. علاوه بر آن، چون خدا سرمدی و غیرقابل تغییر است. علاوه بر آن، چون خدا خودش ثابت است، بالضرورة جوهر نهایی که جهان از آن تشکیل شده نیز بدون تغییر است و در نتیجه فاقد خاصیت زنده‌انگاره‌ی ماده است که توسط حکمای میلتنوسی اصل قرار داده شده بود. بنابه فرض گزنوفانس، خدای وحدت وجودی جایگزین اصل زنده‌انگاری ماده می‌شود. به همین دلیل تبیین می‌کند که چگونه یک جوهر لا تغییر (خدا) می‌تواند، نیروهایی آزاد کند که همه‌ی پدیدارها و تکامل کل جهان را تعلیل کند. خدا که آرخی‌ی (پدیدآورنده‌ی) بدون تغییر می‌ماند، همان اصل کیهانی است که فرایندهای طبیعی را که هم خلق و هم دستخوش تغییر شده‌اند، به وجود می‌آورد.

بنابراین، گزنوفانس کوشید (در خلال آموزه‌ی وحدت وجودی‌اش) بین تفاسیر ناسازگار طبیعت، اولی به عنوان مجموعه‌ای از اشیا متغیر، و دومی به صورت جوهر نامحدودی که هرگز تغییر نمی‌کند، توافق و سازش ایجاد کند. اما فیلسوفان بعدی به شدت درباره‌ی این موضوع به مناقشه برخاستند، زیرا آن‌ها همچنین فهمیده بودند که مناقشه امری ضروری است تا بین دو دیدگاه مخالف یکی را برگزینند. از این رو، هراکلیتوس افه سوسی (در حدود ۴۸۴-۵۴۴ ق. م.) استدلال کرد که جوهر نهایی جهان، فزاینده‌ی دائمی از تغییر است، در حالی که فیلسوف الیائی پارمیندس

(حدود ۴۷۰-۵۴۰ ق. م.) به دیدگاه مخالفی قائل بود که می گفت، جوهر نهایی (هستی) ثابت، بدون تغییر و دائمی است. این دو متفکر سترگ گامی در جهت بسط مسائل مابعدالطبیعی برداشتند که تحسین همه ی فیلسوفان را طی ۲۵۰۰ سال گذشته برانگیخته است.

هراکلیتوس افه سوسی

آموزه ی بنیادی هراکلیتوس را این طور بیان می کنند که هر چیزی در وضعیت بی ثباتی^{۲۸} و دستخوش تغییر دائمی است. جوهر بدون تغییر ماندگاری وجود ندارد، لذا واقعیت نهایی، به نحوی ضروری، جوهری متغیر و همیشه در حال تکامل و بالندگی است و به همین خاطر، دائماً در وضعیت بی ثباتی به سر می برد. فرایند کشمکش و ستیزه ای که همه ی اشیا را به ضد آن ها تبدیل می کند، خدای واقعی جهان است.

او جهان را به مثابه نظامی می دید که مدام در حال دگرگونی است (که هرگز کامل نمی شود یا به نهایت نمی رسد؛ چه در حال رسیدن به هدفش باشد، چه در نقطه ی کمال بایستد). وی این ایده را با این عبارت خلاصه بیان کرد که: «همه ی چیزها در حرکتند، هیچ چیزی پاینده نیست.» وی خاطر نشان ساخت، برای شخص امکان ندارد که بتواند، دوبار در یک رودخانه داخل شود. زیرا آب تازه دائماً از یک طرف رودخانه در حال وارد شدن است و در همان زمان، بخش دیگری از آب که قبلاً جزو رودخانه بوده، در حال جریان یافتن به داخل دریاست. بنابراین، هیچ بخش سازنده ای از رودخانه نیست که به طور طولانی جزو رودخانه باشد. نتیجه این که آن رودخانه، رودخانه ی چند لحظه پیش نیست. لحظه هر قدر هم کوتاه باشد، تغییر در طول آن رخ خواهد داد. بنابراین رودخانه نیز هم چون هر چیز دیگری در جهان فاقد «ثبات»^{۲۹} است.

در این راستا، هراکلیتوس چنین نتیجه گیری کرد که اشیا واقعاً به صورت واحدهای حاضر و آماده وجود ندارند (اگر وجود می داشتند، بدین معنی بود که آن اشیا لحظه به لحظه همسان هستند). در واقع اشیا فاقد این همانی هستند، زیرا فقط صیوررت دارند و واجد ثبات در وجود نیستند. آن ها فقط در مرحله ای گذرا، همیشه در حال چیزی شدن هستند. هر چیزی در یک وضعیت دائمی از تغییر و تطور از یک وضعیت به وضعیت دیگر است؛ درست مانند انسانی که باید از دوران کودکی به میان سالی عبور کند و نمی تواند از سال خوردگی جلوگیری کند، یا مانع تغییرات در ارتباط با زمان شود. نه تنها زمان دائماً به سوی جلو به پیش می رود، بلکه کل جهان ادراک در حال تغییر و تحول است.

بنا به باور هراکلیتوس، پدیدآورنده^{۳۰} حرکت است که ماده ی محسوس را در همه ی اوصاف متنوعش ایجاد می کند. هراکلیتوس

در این خصوص با میلئوسی ها توافق داشت که معتقد بودند، حرکت در ماده، خودکفا و مستقل است. این دیدگاه در آموزه ی زنده انگاری ماده ی آن ها انعکاس یافته بود که مطابق آن، عنصر حیاتی مستقل در همه ی اشکال ماده، همه ی فرایندها را در هر جان متغیر به فعالیت و می دارد؛ مانند تغییری که از رشد درخت از دانه رخ می دهد، تا حرکات یک رودخانه به طوری که تا دریا راه باز می کند.

متعلق حس وجود ندارد، بلکه حرکت جهانی واقعی سرمدی است. این حرکت جهانی به شکل آتشی است که دائماً در حال تغییر است، اما هویتش باقی است. بنابراین، نزد هراکلیتوس آتش سبب پیدایی همه ی اشیاست. جوهری است، علت حرکت. ماده ای جهانی که هر چیزی از جمله خود را، دستخوش دگرگونی می کند. آتش با وجود حرکت مداومش به صورت یکسانی باقی می ماند. در نتیجه، جهان گرچه تغییر می کند و به این معنی فاقد پایداری و ثبات است، باید شیئی نامخلوق، سرمدی و تحول پذیر باشد.

در بینش هراکلیتوس ها، نوعی زنده انگاری ماده مبتنی بر وحدت وجود مشاهده می کنیم تا بدان حد که هراکلیتوس اصل جهانی آتش را با حرکت (که منشأ پیدایش عالم است)، با واقعیت نهایی، و با خدا یکی دانسته است. بنابراین آتش یا خدا فرایند کیهانی اصل جهانی، علت همه ی طبیعت و پدیدارهای در حال تکاملش محسوب می شود. گرچه «هیچ چیزی دائمی نیست، مگر خود تغییر»، با این حال، خود فرایند تحول، مطابق با عقل، یعنی یک بعد ثابت از جهان، رخ می دهد. عقل همه ی صورت های در حال تحول و تکراری در جهان را کنترل می کند و حرکت موزون همه ی پدیدارهای تغییر پذیر را پیش می برد. و البته عقل این امور را مطابق قانون انجام می دهد. ما باید اولاً وجود تمایز بین کشف قانون طبیعی و قوانین علوم تجربی را بپذیریم. این قانون طبیعی یا عقل^{۳۱} (یا قانون طبیعت) را هراکلیتوس «لوگوس»^{۳۲} نامید که قانونی عقلانی است و بر عالم طبیعت سیطره دارد و بر فرایند کیهانی که موافق با قانون لاتغییر جهانی است، حکومت می کند. لوگوس جهان، به طور منظم، عملکرد فرایندهای جهانی کنش و واکنش را امکان پذیر می سازد. این فرایندها با ایجاد موجوداتی که رشد می کنند و سپس در یک چرخه ی دائمی از حیات تا مرگ، از ترکیب شدن تا تجزیه شدن، از خلقت تا نابودی، و از عالم منظم کائنات تا و بالعکس، همه در یک توالی و تغییر هماهنگ ترکیب می شوند. همه چیز در جهان، دستخوش روند این تغییر و تبدیل در نظامی دوره ای است و تنها از قانون تطور، یعنی لوگوس پیروی می کند. لوگوس به مثابه عقل جهانی در طبیعت، هم چنین منبع باطنی روح، حیات و کمال در تمام واقعی است که روح از فرامین لوگوس

تبعیت می‌کند. روحی که هراکلیتوس به عنوان آتشین توصیف کرد (بودن آتش به عنوان واقعیت نهایی جهان)، روح عالم است؛ روحی که در طول حیات بدر بدن زندانی شده است و در زمان مرگ از بدن کوچ می‌کند. از این رو فقط برای رفتار اخلاقی یا غیراخلاقی دوران حیاتش باید انتظار پاداش داشته باشیم. هراکلیتوس می‌گفت، روح خشک برتر از روح مرطوب و تر است (آتش و خشکی با هم آند). در نتیجه شخص باید هوشیار باشد. باید این حقیقت را در نظر داشت که از روح مرطوب یا همان روح سرمست، رفتاری ناشایسته سرمی‌زند به جای رفتاری مطابق با عقل.

هراکلیتوس به انسان‌ها توصیه می‌کرد که همه‌ی اعمالشان مطابق با عقل (لوگوس) باشد. حتی به نوعی، طبیعت هم از قوانین کلی جهان تبعیت می‌کند. هم چنین انسان، هم در زندگی شخصی (یا اخلاقی) و هم در حیات اجتماعی (یا سیاسی اش)، باید طبق قوانین عقلانی، یعنی اصول اخلاقی زندگی کند. فقط در این صورت آرامش و خوشبختی به دست می‌آید. فقط با تبعیت از عقل استم که این نتایج مطلوب، معقول و مشفقانه قابل دست‌یابی است. متأسفانه هراکلیتوس می‌گفت، توده‌ی مردم به خاطر احساسات و ادراک اولیه‌شان منحرف می‌شوند. انسان خردمندی که از عقل پیروی می‌کند، به همان میزان بر جاده‌ی صحیح سعادت و خوشنودی خواهد بود.

پارمیندس، فیلسوف مابعدالطبیعی الیائی

پارمیندسی دومین رهبر بزرگ مکتب الیائی شد و دیدگاهش به طور غیرمستقیم، به عنوان برابر نهادی برای هراکلیتیان درآمد. در حالی که هراکلیتوس تمام واقعیت را به شکل متغیری تفسیر کرده بود، پارمیندس جهان را به صورت شیتی واحد و جوهری دائمی (نظریه‌ی یگانه انگاری مابعدالطبیعی) تصویر می‌کرد. این نظریه، دیدگاه گزنوفانس، یعنی نظرگاه الهیاتی الیائی را شامل می‌شد که اینک پارمیندس آن را بر اساس تفکر عقلانی توسعه داده و در حال ساختن آن بر پایه‌ی علمی بود.

پارمیندس اظهار داشت، هر اندیشه‌ای بسته به چیزی است که بدان اندیشیده می‌شود. هر تصویری متعلق مطابق خودش را در جهان دارد، و در نتیجه، اندیشه به خاطر محتوای عینی اش از وجود برخوردار است. اگر اندیشه‌ای به چیزی اشاره نکند (مصادق نداشته باشد)، تهی از محتواست و هیچ متعلق معینی ندارد. از سوی دیگر، هیچ شیء غیرقابل ادراکی نمی‌تواند وجود داشته باشد، برای این که آن شیء لا وجود و نیست است. به عبارت دیگر، همه‌ی تصورات ما باید مطابق اشیای واقعی در جهان خارجی باشد، زیرا در غیر این صورت، آن تصورات نمی‌توانند، اندیشه باشند. اساساً سخن گفتن درباره‌ی موجودات معدومی که با عدم یکی هستند،

بی معنی است.

اندیشه و متعلق اندیشه یک چیزند و وجودی یکسان دارند (یگانه انگاری معرفت‌شناختی). بنابراین برای پارمیندس، متعلق اندیشه‌ی انتزاعی فقط چیزی است که وجود دارد و به شکل هستی مجرد و واحدی است. به عبارت دیگر، مرکب از عناصر اساساً متفاوت نیست، بلکه شامل یک عنصر واحد است. اساساً ماهیت تمام اشیاء در سرتاسر جهان یکسان است. در نتیجه، واقعیت غائی جهان شیء واحد یا موجودی واحد است که نآفریده، ازلی، فناپذیر، تغییرناپذیر، یکتا و غیرمرئی، و جوهری همگون و کیهانی است.

علاوه بر این، بنابر عقیده‌ی پارمیندس، تمام اشیای متعددی که به نظر می‌رسند ما درک می‌کنیم، در واقع یک چیز بیشتر نیستند؛ یعنی وجود. گفتن این که چیزی هست، مستلزم این است که آن چیز فضایی را اشغال کند. اما فضای خالی نمی‌تواند وجود داشته باشد و دقیقاً به همین دلیل است که شیء معدوم نمی‌تواند به وجود بیاید. (به معنای دوگانه‌ای که در این جا توسط پارمیندس به کار برده شده است توجه کنید: در مورد اول به واقعیت غائی اشاره دارد و در مورد دوم، به آنچه فضا را اشغال می‌کند.)

در نتیجه، پارمیندس به طور غیرمستقیم در نقطه‌ی مقابل هراکلیتوس، واقعیت تغییر یا حرکت را انکار می‌کند. بدین دلیل که حرکت مستلزم فضای خالی (خلأ) و منطقه‌ای تهی است تا شیء بتواند در آن داخل شود، اما فضای خالی، «نیستی»^{۳۳} است و برای همین غیر واقعی. برای این که شیء حرکت کند، باید فضایی را اشغال کند، و این کار ممکن نیست؛ چرا که هر فضایی قبلاً اشغال شده است. بنابراین هیچ چیزی نمی‌تواند حرکت کند، زیرا حرکت وجود ندارد؛ موجود بی‌تغییر است. حرکت و تغییر توهم صرف‌اند. حقایق تجربی حرکت و تغییر در واقع وجود ندارد، فقط حقایقی که توسط اندیشه‌ی عقلانی تجویز می‌شود، وجود خارجی دارد. از این رو جهان تجربی، نیست و معدوم است.

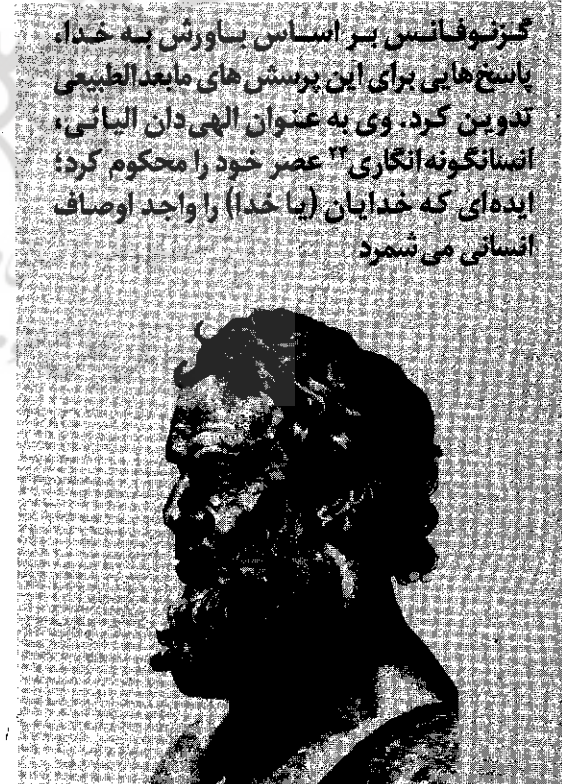
زنون الیائی، دیالکتیکی

زنون الیائی (حدوداً بین سال‌های ۴۳۰-۴۹۰)، مشهورترین شاگرد پارمیندس بود. ارسطو ترجیح داد، زنون را پدید آورنده‌ی دیالکتیک معرفی کند؛ کسی که از نوع دیالکتیکی برای دفاع از آموزه‌های فلسفه‌ی استادش در خصوص وحدت (یگانگی) و دائمی بودن واقعیت نهایی، یعنی آموزه‌ی هستی، استفاده کرد. استدلالات زنون بر مقدمات منطقی صورتی مبتنی بود؛ بر نسبت‌های منطقی محض و نه بر داده‌های تجربی. وی در مناظره، از براهین منطقی برای به دام انداختن حریفش در دام تناقض^{۳۴} و پارادوکس^{۳۵} سود می‌جست. زنون در یافته بود، انکار یگانگی (وحدت) اشیاء (یگانه انگاری مابعدالطبیعی)، و یا بقای جوهر، یا فرض تعدد و چندگونگی



(کثرت گرایی مابعدالطبیعی) و حرکت، به این معنی است که زمان و فضا نامحدودند. اما اگر زمان و فضا نامحدود بودند، آن گاه اشیای موجود، هم به طور نامحدودی بزرگ و هم به طور نامحدودی کوچک خواهند بود و اشیای بی نهایت بزرگ می توانستند، به شکل نامحدودی به بخش های کوچک تقسیم شوند. به خاطر اثبات بی معنایی نتایجی که توسط اتمیست ها مطرح شده بود (کسانی که بر این باور بودند که جهان شامل تعداد زیادی واحدهای کوچک نامحدود است)، زنون خاطر نشان ساخت که اگر اتم ها حتی دارای کوچک ترین ابعاد یا هر اندازه دیگری باشند، امکان آن هست که شکسته و تقسیم شوند. از سوی دیگر، این اتم های همگون نیز به طور بی نهایت بزرگ خواهند بود؛ به این دلیل که اگر شیئی از بخش هایی تشکیل شده باشد، آن گاه هر بخشی با دیگر بخش ها در ارتباط خواهد بود و آن یکی هم باز با سایر بخش ها. بنابراین، هر شیء در جهان به طور بینهایت بزرگ می شود. در حقیقت، مشکل وحدت در مقابل کثرت، توسط براهین اتمیست ها و سایر کثرت گرایان متافیزیکی، آن هایی که مقدماتشان به این نتیجه منجر شد که جهان هم محدود و هم نامحدود است، پیچیده و بغرنج شد.

زنون ادعا کرد که جهان، «اعیان متکثره»^{۳۶}ی محدود است؛ به خاطر این که قبلاً چیز دیگری نبوده است تا در وجود داشتن، به اشیا افزوده شد. اما همان جهان اعیان متکثره، نامحدود خواهد



گزنوفانیس بر اساس باورن بس خندا،
باسخ هابی برای این پرسش های مابعدالطبیعی
تدوین کرد. وی به عنوان الهی دان الیانی،
انسانگونه انگاری^{۳۳} عصر خود را محکوم کرد؛
ایده های که خدایان (یا خدا) را واجد اوصاف
انسانی می شمرد

بود؛ چرا که چیزی خواهد بود مثل شیئی مجرد و تنها بین یک جفت از اشیا، و در این صورت، چیزی بین آن شیء جدا و آن دو دیگر و مانند آن قرار می گیرد. کثرت گرایان بر این باور بودند که هر شیء در فضا قرار دارد و چون خود فضا باید چیزی باشد، بنابراین فضا بیاد در چیزی باشد و هم در هیچ چیز نباشد. و این بی معنی است که فکر کنیم، فضا به صورت موجودی در هیچ چیز است. بنابراین، فضا باید در چیزی باشد و آن شیء باید بیشتر از فضا باشد. از این رو درگیر این فرض شویم که تعدادی نامحدودی از فضاها باید در میان فضا باشند. قبول این نتیجه که فضای تهی حتی وجود ندارد، بی معنی است و بی معنایی آن هم روشن می شود که اگر ما فضا را به صورت نقطه ای پایانی در یک نقطه ی مشخص مجسم کنیم و برسیم آن سوی دیگر چه چیزی است، آیا هنوز فضای بیشتری وجود دارد؟

زنون با اتمیست ها و سایر کثرت گرایان مابعدالطبیعی با پارادوکس هایی که در پی می آید، به معارضه پرداخت. هم چنین، در مقابل طرفداران مفهوم هراکیتی که قائل بودند، جهان فقط شامل حرکت و تغیر است و هیچ ثباتی در اشیا وجود ندارد، وارد مناقشه شد. به اتمیست هایی که در این راستان بر این باور بودند که اتم های جزئی، دارای جنبش و حرکت هستند (حرکتی که مستعد تغییرات مؤثر است، نظیر آنچه که در ارتباطات علت و معلولی اتفاق می افتاد)، نیز تاخت. زنون تعدادی از قضایای متناقض (پارادوکس) را برای اثبات انتقادش مطرح کرد. یکی از پارادوکس هایی که زنون مطرح کرد، چنین بود: محال است تعداد بی شماری از نقاط را در زمان محدودی طی کرد. به این دلیل که برای رفتن از نقطه ی A به نقطه ی B، باید نقاط میانی را پیمود. اما فاصله ی بین نقاط A به B می تواند به تعداد نامحدودی نقاط تقسیم شود. چگونه ممکن است تعداد نامحدودی از فضاها را در زمان نامحدودی که داریم، طی کنیم؟

پارادوکس دیگر زنون، درباره ی مسابقه ی سرعت بین آخیلس و لاک پشت است. لاک پشت را آخیلس هرگز نمی تواند بگیرد، زیرا زمانی که لاک پشت بی وقفه در حال حرکت است، همان زمان آخیلس در حال کوشش برای گرفتن لاک پشت است. لحظه ای که آخیلس سعی می کند گام در جایی که لاک پشت گذاشته است بگذارد، لاک پشت به طرف جلو حرکت کرده است. بدین ترتیب، آخیلس هرگز نمی تواند مسابقه را ببرد. به همین سان، پارادوکس مستلزم تلاش برای تشخیص دقیق لحظه ای است که زمان گذشته را از زمان آینده جدا می کند. ممکن است بگوییم، اکنون برای نشان دادن لحظه ی حاضر است و فقط برای کشف آن زمان است که قبلاً به طرف جلو حرکت کرده بود، در حالی که ما در حال اشاره کردن به حال حاضر هستیم. در نتیجه، ما هرگز نمی توانیم به مفهوم سریع

کثرت گرایان ما بعدالطبیعی

ما اکنون خواهیم دید که چگونه مکتب بعدی فلسفه‌ی هلنی، یعنی «کثرت گرایان ما بعدالطبیعی»، از امپدکلس^{۳۶} آگراگاسی تا دموکریتوس آبدرائی، کوشید بنیادی مشترک یا سنتزی (=هم‌نهادی) برای پر کردن شکاف بین دیدگاه‌های مخالف هراکلیتی و الیائی بیابد. کثرت گرایان سعی کردند، مسائل اساسی ما بعدالطبیعی را به شیوه‌ی عقلانی، طوری حل و فصل کنند که با حقایق تجربه‌ی انسانی سازگار باشد. «آموزه‌ی هراکلیتی واقعیت نهایی» که به صورت «شدن» (صیروت) عرضه می‌شد، فاقد هر گونه عنصر ثابت و واقعیت‌پایداری بود. در حالی که در مقابل، آموزه‌ی پارمیندس و الیائی‌ها، فاقد هر عنصر متغیر و واقعیت‌متکاملی بود. نظام‌های اندیشنده‌ی فلسفی که در پی مصالحه‌ی این دو موضوع مخالف بودند، به وسیله‌ی امپدکلس آگراگاسی سلسیلی (۴۳۵-۴۹۵ ق.م) آناکساگوراس^{۳۷} کللازمنی (۴۲۸-۴۹۹ ق.م) و دو اتمیست به نام‌های لوقیوس آبدرائی (قرن ۵ قبل از میلاد) و دموکریتوس آبدرائی (۳۷۰-۴۶۰ ق.م) بسط داده شدند. همه‌ی این نظام‌های فکری در دو فرض مهم با هم توافق داشتند: اول این که واقعیت شامل جواهر کثیری است (کثرت‌گرایی ما بعدالطبیعی)، دوم این که سازوکاری وجود دارد که شیوه‌ی عملکرد آن عناصر و جواهر را تبیین می‌کند. به عبارت دیگر، آن‌ها توافق کردند که عناصر نهایی، فی‌نفسه دائمی و همیشگی هستند، اما دستخوش تغییر، گونه‌گونی در صورت، کون و فساد می‌شوند؛ به طوری که در نتیجه‌ی چنین آرایشی مکانیکی یا بازاری این عناصر نهایی است که هر شیء ساخته می‌شود.

امپدکلس آگراگاسی

امپدکلس، نخستین فرد از کثرت‌گرایان ما بعدالطبیعی است که کوشید بین دیدگاه‌های هراکلیتیان و الیائی توافق ایجاد کند و نه تنها ب موقفیت‌های قابل ملاحظه‌ای دست یافت، بلکه مسائل دیگری را نیز مطرح کرد. بنا به عقیده‌ی امپدکلس، گرچه عناصر اصلی در جهان به لحاظ کیفی متفاوت هستند، اما سرمدی و غیر قابل تغییر هستند؛ همان طوری که الیائی‌ها مدعی بودند، جواهر غیر قابل تغییر به لحاظ کیفی توسط فرایندهای مکانیکی، قابل تقسیم هستند. از این رو، این جواهر به عنوان مقدمه‌ی تغییر و بازاریابی لحاظ می‌شوند. چهار عنصر اساسی که او معین کرد، عبارتند از: آتش، هوا، آب و خاک. این چهار عنصر با نسبت‌های گوناگون برای تشکیل هر چیزی که وجود دارد، ترکیب می‌شوند. بنابراین، با فرض تعداد محدودی از عناصر بنیادی و توجه به ترکیباتشان در نسبت‌های ثابت ریاضی، شاید بتوان درباره‌ی او گفت که امپدکلس دانش شیمی را بنیان نهاده است.

سومین پارادوکسی که زنون به کار می‌برد، مثال پیکان در هوا بود که به منظور رد اعتقاد به حرکت مطرح می‌کرد. در یک لحظه‌ی معین، تیری در حال پرواز در میان فضاست (فضای مرکب از نقاط). آن تیر باید در حالت سکون باشد. یک دوربین با سرعت بالا از پیکان در حال پرواز، در یک لحظه عکس‌برداری می‌کند و آن را که در حال سکون است، نشان می‌دهد؛ یعنی در یک نقطه دقیقاً. اما حرکت نمی‌تواند شامل یک سلسله از شرایط و موقعیت‌های ثابت باشد؛ پس باید نوعی توهم باشد. دقیقاً مانند توالی عکس‌هایی که روی یک پرده‌ی متحرک نشان داده می‌شوند و به نظر می‌رسد که در حال حرکت هستند.

بناباه باو زنون، حرکت واقعی نیست، اما این حکم صرفاً حکمی نسبی است. سرعت ظاهری حرکت به مقایسه‌ی بین دو شیء یا بیشتر بستگی دارد. یک نمونه‌ی جدید می‌توان ذکر کرد. اتومبیلی که هر ۵۰ مایل را در یک ساعت می‌رود، هنگامی که از کنار یک شیء ساکن مانند اتومبیل پارک شده عبور می‌کند، به نظر می‌رسد که خیلی سریع حرکت می‌کند. اما همان اتومبیل هنگام شیشی که هم جهت با او در حال حرکت است، به نظر می‌رسد خیلی کندتر حرکت می‌کند. اگر حرکت امری واقعی بود، باید سرعت اتومبیل به همان سرعتی که در مثال اول بود، در مثال دوم هم باشد. آیا باید با زنون توافق کنیم که حرکت یک توهم است؟

براهین ابتکاری زنون در مقابل وجود کثرت و حرکت، مسائلی را در خصوص ماهیت فضا، زمان و حرکت پدید آورد. براهین او به طور ضمنی، غیرتجربیی بودن ماهیت زمان و حرکت را دربرداشت. یعنی زمان و مکان که مستعد ایستادن هستند، به طور نامحدودی تقسیم‌پذیرند، مگر این که ما وجود واقعی زمان تجربی و حرکت روی زمین را بدیهی فرض کنیم. پارادوکس‌های زنون هنوز هم به صورت یک راز باقی مانده‌اند.

میلوسوس ساموسی^{۳۸}

ما مسائلی را که سه الیائی، یعنی گزنوفانس، پارامیندس، و زنون مطرح کرده بودند، مورد بررسی قرار دادیم. فیلسوف الیائی دیگر، میلوسوس ساموسی است که رساله‌ای با عنوان «درباره‌ی هستی»، به قصد دافاخ از آموزه‌های پارامیندس درباره‌ی وجود نوشته است. میلوسوس با این قضیه موافق بود که وجود نه تنها سرمدی، دائمی و نابود نشدنی است بلکه ناکرآمد است و آغازی و انجامی در مکان ندارد. به عبارت دیگر، وجود «آپایرون» (بی‌کرانه^{۳۹}) است؛ به همان صورتی که آناکسیمندر میلوسوس آن را منشأ همه‌ی چیزها پنداشته بود.

* WILLIAM.S.SAHAKIAN

1. Ionia
2. samos
3. miletus
4. Ephesus
5. Thales
6. Anaximander
7. Anaximenes
8. eesmicmatter
9. hylozoism
10. Greative potentialities
11. eternal
12. adapting
13. Transmigration
14. pragmatic
15. phenomenal
16. ultimate reality
17. Identity
18. change
19. ontologically
20. theological
21. transitory
22. maturing
23. actualization
24. anthropomorphism
25. pantheist
26. world-god
27. homogeneity
28. flux
29. permanency
30. ۳۰. پدیدآورنده یا آرخه، اصطلاحی که توسط فیلسوفان متقدم یونانی، به عنوان نیرویی قابل اعتماد که خرواستگاه جهان است، به کار می‌رفت.
31. reason
32. logos
33. nothingness
34. contradiction
35. paradox
36. multiple objects
37. Melissus of samos
38. boundless
39. empedocles
40. anaxagoras
41. transmigrates

در حقیقت فرضیه‌ی او حتی تا اوایل قرن هجدهم معتبر شناخته می‌شد.

به عبارت دیگر، امپدکلس اندیشه‌ی زوال ناپذیری ماده را (که در آموزه‌ی پارمیندس موجودی سرمدی و تغییرناپذیر است) با عقیده‌ی هر آکلیتی صبر و استقامت، یعنی تغییر، حرکت و جنبش ترکیب کرد. بازآرایی عناصر چهارگانه‌ی موجود، علت ساخت و ویرانی، خلقت و نابودی، و تغییر و از بین رفتن را توجیه و تعلیل می‌کند. اما چگونه این بازآرایی رخ می‌دهد؟ از آنجا که عناصر چهارگانه (به عنوان موجوداتی تغییرناپذیر) نمی‌توانند از طرف خودشان به سوی چیزهای گوناگون حرکت کنند تا حقایق موجود عالم را به وجود آورند، فرض نیرویی جنبنده که موجب حرکت این عناصر شود، ضروری است. نیرو و ماده واقعیات کیهانی متمایزی هستند که باید با یکدیگر ارتباط داشته باشند.

امپدکلس چنین می‌پنداشت که نیرو در طبیعت دوگانه است؛ زیرا یکی می‌سازد و می‌آفریند و دیگر خراب می‌کند. وی این نیروها را به ترتیب عشق و نفرت نامید. عشق قانون جهانی، عامل وحدت و نظم و باعث خیر است، در حالی که نفرت (ویرانگر و مخرب در طبیعت) علت آشفتنگی، بی‌نظمی، جدایی و نابودی اشیا است. امپدکلس عشق برتر و قدرتمند را به عنوان خدا در نظر می‌گیرد؛ خدایی که ساز و آوری و هماهنگی کامل عناصر را برای آفرینش یک جهان منظم برقرار می‌کند. اگر نیروهای نفرت و تفوق یافتند، باعث ایجاد جدایی کلی و نابودی عناصر می‌شوند. هرچا که بین دو نیروی عشق و نفرت ناسازگاری وجود دارد، ترکیبی از خلقت و فروپاشی پدید می‌آید. اما انسان به اشیا دیگر شبیه نیست. هنگامی که بدن انسان متلاشی شد، روحش از بدنی به بدن دیگر کوچ می‌کند^{۳۱} و به شکل یک زندان باقی می‌ماند تا این که نفرت آن بدن خاص را متلاشی سازد.

امپدکلس باور به آموزه‌ی کوچیدن روح را با این عقیده‌اش که روح انسان ازلی است، پیوند داد. به عقیده‌ی وی، قبل از ظهور انسان بر روی زمین، روح او در وضعیت سعادت آمیزی در جمع الهی سکونت داشته است. روح به خاطر ارتکاب گناه، اخراج شد و مجازاتش، اسارت و زندانی شدن جسمانی در یک بدن، طی حیات روی زمین است. وجود الهی، یک زندگی فراتر از جهان مادی و حیاتی شایسته است. هم‌چنین، زندانی شدن روح در بدن، توانایی معرفتی انسان را محدود می‌کند و ادراک حسی او، معرفت صحیحی به بار نمی‌آورد. شناخت واقعی از قدرت عقل و تفکر ناشی می‌شود از این رو، ما نوعی ثنویت در فلسفه‌ی امپدکلس می‌یابیم که در آن، جهان طبیعی با جهان روحی و معنوی در تقابل افتاده است. در عین حال، فیلسوف از نیروی عقل برای کشف عناصر و روابط بین دو جهان استفاده می‌کند. (ادامه دارد)